

حکایت سیمرغ

ابتدای کار سیمرغ ای عجب
جلوه‌گر بگذشت بر چین نیم شب
در میان چین فتاد از وی پری
لاجرم پر شورشده هر کشوری
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت
هرک دید آن نقش کاری درگرفت
آن پر اکنون در نگارستان چینست
اطلبو العلم و لو بالصین ازینست
گر نگشتی نقش پر او عیان
این همه غوغا نبودی در جهان
این همه آثار صنع از فر اوست
جمله انمودار نقش پر اوست
چون نه سر پیداست وصفش رانه بن
نیست لایق بیش ازین گفتن سخن
هرک اکنون از شما مرد رهید
سر به راه آرید و پا اندر نهید

جمله مرغان شدند آن جایگاه
بی‌قرار از عزت آن پادشاه
شوق او در جان ایشان کار کرد
هر یکی بی‌صبری بسیار کرد
عزم ره کردند و در پیش آمدند
عاشق او دشمن خویش آمدند
لیک چون ره بس دراز و دور بود
هرکسی از رفتنش رنجور بود
گرچه ره را بود هر یک کار ساز
هر یکی عذری دگر گفتند باز